

دکتر محمود شفيعی**سخن سعدی**

از نظر سبک و دستور زبان

**گلستان**

- ۵ -

۴۸ - پاره‌یی از لغتها ، تعبیرها و اصطلاحها :

چشمخانه = جای چشم ، کاسه چشم ، حدقه :

... جمله وجود او ( محمود سبکتین ) ریخته بود و خاک شده مگر چشمان

او که همچنان در ( چشمخانه ) همی گردید و نظر می کرد .

بواجب = شایسته و سزاوار :

پدر را از این حال آگهی دادند ، برادرانش را بخواند و گوشمالی

( بواجب ) بداد ...

هلیدن = هشتن ، گذاشتن :

و گر همچنان روزگاری هلی بگردونش از بیخ برنگسلی !

بجای ( بصورت مضاف ) = درحق :

نکویی با بدان کردن چنان است که بد کردن ( بجای ) نیکمردان !

تو ( بجای ) پدرچه کردی خیر ؟ که همان چشم داری از پسر ت !

پدر (بجای) پسر هرگز این کرم نکند که دست جو دو تو با خاندان آدم کرد!

شوربخت = بدبخت : از غم و غصه و غمگین شدن

( شوربختان ) بآرزو خواهند مقبلان را زوال نعمت و جاه!

پروا = تحمل ، التفات :

درحالی که ملک را ( پروای ) او نبود حال بگفتند ، بهم برآمد و روی

از او درهم کشید .

شوخی = بی حیا (۱) :

گفت این گدای ( شوخی ) مبدل را که چندان نعمت بچندین مدت

برانداخت ، برانید .

گفت : چندان که مرا در حق خدا پرستان ارادت است و اقرار مر این

( شوخی ) دیده را عداوت است و انکار .

کودشمن (شوخی) چشم ناپاک؟ علوم انسانی و مطا عیب مرا بمن بگویند!

درفراز کردن = دربستن : جامع علوم انسانی

بروی خود در طمع باز نتوان کرد چو باز شد بدرشتی (فراز) نتوان کرد

عذر کردن = عذر آوردن ، پوزش خواستن :

یکی را از آنان که ( عذر ) کردند با من دوستی بود .

افتادن = پیش آمدن ، امکان یافتن :

( افتد ) که ندیم حضرت سلطان را زر بیاید و باشد که سربرود .

( افتاده ) است در جهان بسیار بی تمیز ارجمند و عاقل خوار !

چگونه ( افتاده ) است که با هیچ يك از ایشان میل و رغبتی ندارد ؟

در عنوان جوانی ، چنانکه ( افتد ) و دانی ...

هر آن صورت بجای هر صورت :

تا در ( هر آن صورت ) که زندگانی کرده شود کسی را بر نیک و بد من اطلاع نباشد .

جگر بند پیش زاغ نهادن = ترك علاقه کردن :

یا بشویش و غصه راضی شو (یا جگر بند پیش زاغ بنه) !

روندگان = سالکان ، مسافران :

تنی چند از ( رندگان در صحبت من بودند .

تنی چند از ( رندگان ) متفق سیاحت بودند و شریک رنج و راحت ما

تلمیذ (۲) بی ارادت عاشق بی زر است و ( رونده ) بی معرفت مرغ بی پر

و عالم بی عمل درخت بی بر و زاهد بی علم خانه بی در .

صفت عربی بصورت قید :

حاکم این سخن را ( عظیم ) پسندید .

یکی در صفت کشتی گرفتن سر آمده بود و سیصد و شصت بند (فاخر) بدانستی

ناسزا = ناسزاوار ، (باحذف موصوف) : ناسزا = ناسزاوار

( ناسزائی ) را که بینی بخت یار عاقلان تسلیم کردند اختیار !

پنجه کردن = هم پنجه شدن ، زور آزمائی کردن :

هر که با پولاد بازو پنجه کرد ساعد سیمین خود را رنجه کرد

که همان چشم داری از سرت !

پنجه کردن = هم پنجه شدن ، زور آزمائی کردن



- اولیتر = اولی** (آوردن نشانه تفضیل برافضل التفضیل عربی) (۳):  
گفت هلاك من ( اولیتر است از خون بیگناهی ریختن .  
تقدیر خداوند تعالی بود که مر این بنده را مکروهی برسد پس بدست  
تو اولیتر ) .
- پس موافقت رای ملك ( اولیتر ) است تا اگر خلاف صواب آید بعلت  
متابعیت از معاقبت ایمن باشم .
- ترك احسان خواجه ( اولیتر )  
کاحتمال جنفای بوابان !  
گفت مصحف مهجور ( اولیتر ) است که گله‌ده رپس عبادت اینان بقبول اولیتر  
که جمعند و حاضر نه پیریشان و پراکنده خاطر .
- مگر = شاید ، گویی :**  
( مگر ) گوشه خاطرش با جمال یکی از شاگردان میلی داشت .
- دقیقه = نکته دقیق :** ( حذف موصوف ) :  
مرا از علم کشتی ( دقیقه بی ) مانده بود و همه عمر از من دریغ همی داشت .
- دلداری = احسان :**  
من اورا افزون از قیمت کنیزك ( دلداری کردم ) .
- مبلغی = مقداری :**  
( مبلغی ) راه رفته بود و رفیقان بیگناه خفته .
- خوشیدن و خوشانیدن = خشکیدن و خشکانیدن :**  
شکوفه گیاه شکفته و گیاه خوشیده  
درخت وقت (۴) برهنه است و وقت پوشیده

در تموزی که حرورش (۵) دهان (بخوشانیدی) و سموش مغز استخوان

بجوشانیدی .

پرستار = خدمتکار (پرستش = خدمت) :

گفت ای یار زمانی توقف کن که (پرستار انم) کوفته بریان می سازند .

بجای کسی یا چیزی رسیدن - ماند آن کس یا آن چیز شدن :

فقیهی دختری داشت بغایت زشت ، (بجای زنان) رسیده و ... کسی

در مناکحت (۶) او رغبت نمی نمود .

خورنده کنایه از عیال (عائله) :

یکی از علما (خورنده) بسیار داشت و کفاف اندک .

بجای آوردن = شناختن (چنانکه امروز هم مصطلح است) و فهمیدن .

... سایر حکما از تأویل این فروماندند مگر درویشی که (بجای آورد).

طلی ممال طلا (۷) :

وجود مردم دانا مثال زر (طلی) است : که هر کجا برود قدر و قیمتش دانند .

شهروا (شهر روا) = مسکوک رایج در یک محل :

بزرگ زاده نادان (بشهروا) ماند که در دیار غریبش بهیچ نستانند !

زدن = جنگیدن ، زدو خورد کردن :

در این صورت که منم با پیل دمان (بز نم) و با شیر ژبان پنجه در افکنم .

کم از آنکه = حد اقل :

معشوقه که دیر دیر بیند آخر (کم از آنکه سیر بینند) !



ازاین = اینگونه ، چنین :

ملایک صورتی طاووس زینی !

( ازاین ) مهباره‌یی عابد فریبی

خواهنده = گدا ، سائل :

(خواهنده) مغربی درصفت بزازان حلب می گفت : ای خداوندان نعمت

اگر شما را انصاف بودی و ما را قناعت رسم سؤال از جهان برخاستی .

بحل کردن = حلال کردن ، بخشیدن (۸) :

صاحب گلیم شفاعت کرد که من اورا ( بحل ) کردم ...

دروغزن = دروغگو :

عشبازی ( دروغزن باشی !

تو که در بند خویشتن باشی

تابینی خوردن کنایه از زیاد خوردن (چنان که امروزهم مصطلح است):

تهی از حکمتی بعلت آن

که ( پری ازطعام تا بینی !

هیئت مصدری «بوسر اسم عربی :

... ار آنجا که حس ( بشریت ) است باحسن بشره او معاملتی داشت .

... از ضعف ( بشریت ) تاب آفتاب هجیر نیاوردم .

دنباله دارد

۱ - شوخ چند معنی دارد : چرك ، بی حیا ، ظریف و زیبا .

۲ - تلمیذ یعنی شاگرد ، دانش آموز مع علوم انسانی

۳ - نظیر آوردن علامت جمع فارسی بر جمعهای مکسر عربی مانند: حوران، ملوکان،

منازلها ، عجایبها و جز اینها درسخن استادان پیشین .

(۴) وقت بجای وقتی ، معرفه در محل نکره .

(۵) حرور یعنی گرما و باد گرم .

۶ - مناکحت نکاح ، ازدواج .

۷ - طلا یعنی هرچه بر چیزی بمالند ، چیزی بدان اندود کنند ، زر خالص را هم

بمناسبت اینکه فلزهای دیگررا بدان اندوده می کنند باین نام خوانده شده است .

۸ - مانند تبرك چیزی گفتن .

۹ - هجیر یعنی ظهر ، نیمروز و گرمای نیمروز .